### بررسی چیستی شعر در گفت‌وگو با فرناز جعفرزادگان

# بی‌تفاوتی پایان انسان بودن



**آرمان ملی- ایوب افضلی:** شاید سخن گفتن درباره چیستی شعر و تجربه شاعرانه بیش از هرکس حق شاعران است، هرچند شعر پژوهی به شیوه فلسفی، ادبی و... کاری تخصصی و مربوط به پژوهشگران است اما همچنان یک پرسش مهم حتی در مقام پژوهش این است که بدانیم دقیقا شاعر چه درکی از شعر و مقولات مربوط به آن (تجربه شاعرانه تا اندیشیدن به جهان، انسان، معنا، رنج و...) دارد، از این جهت برای من فرصت مغتنمی است که پاره‌ای از این مسائل را با یکی از شاعران شناخته شده کشورمان در میان بگذارم، فرناز جعفرزادگان که چند دهه فعالیت حرفه‌ای در حوزه ادبیات و شعر دارند و از شاعران شناخته‌شده و اثرگذار کشور ما هستند، ایشان همچنین در دوران فعالیت حرفه‌ای خود در ادبیات و شعر آثار متعدد و قابل توجهی را در قالب کتاب، مقالات و یادداشت‌های ادبی به انتشار رسانده است، چیزی که بیشتر توجه من را به شعر ایشان جلب کرد، جنبه محتوایی و زبان شاعرانه خاص ایشان بود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. هدف ما بیش از هر چیز گفتگوی مختصری در مورد محتوای شعر و جهان درونی آن است نه فرم ساختاری آن؛ مطالبی که تا حدی احتمالا فلسفی و چالش برانگیز خواهد بود. هرچند توقع من از شاعر این نبوده که در مقام یک فیلسوف پاسخ بدهد. نقش من در اینجا، بررسی تجربه‌های دست اول انسانی به عنوان یک پدیدارشناس است؛ آنچه که واقعا در تجربه شاعرانه جعفرزادگان رخ داده. این گفت‌وگو را در ادامه خواهید خواند.

**اگر به عنوان یک پدیدارشناس، شعر را به عنوان یک تجربه در جهان درونی شاعر بررسی کنیم، شاعر در چه لحظه‌ای شعر می‌سراید یعنی مشخصا خود شما چه تجربه، ادراک و احساسی از شعر گفتن دارید آیا شعر برآمده از لحظه و درک خاصی از انسان و جهان است؟ در شعر گفتن چه چیزی رخ می‌دهد؟**

شعر برای من لحظه‌ای نیست که از بالا به خودم نگاه کنم و بپرسم چرا می‌نویسم. شعر لحظه‌ای است که آنقدر در جهان فرو می‌روم که مرز میان من و جهان کمرنگ می‌شود مثلا من درخت را فقط نمی‌بینم با ریشه‌هایش فکر می‌کنم. از درون آن عبور می‌کنم. شعر آگاهی می‌دهد، و این آگاهی به صورت ناظر بیرون ایستاده نیست آگاهی کسی ست که در دل آتش ایستاده و شعله را لمس می‌کند. شعر از جایی آغاز می‌شود که منفعت جویی و سودگرایی به پایان می‌رسد. مثلا وقتی از خودم می‌پرسم این نوشتن چه سودی دارد، هنوز در قلمرو حسابگری هستم اما شعر گاهی همان چیزی است که انسان را از زندانِ سود و زیان بیرون می‌آورد و به تجربه‌ی ناب بودن نزدیک می‌کند. شعر برای من پنجره‌ای است که از آن، جهان خودش را از چشم‌های من تماشا می‌کند.

**اینجا تا حد زیادی به تلقی هایدگری از شعر نزدیک شدید، به نظرم این تلقی بسیار نزدیک به تلقی فلسفی از شعر است، هایدگر بر این باور بود که شعر حقیقت وجود را آشکار می‌کند البته این حقیقت گزاره‌ای و بیانگر یک جمله نیست، بلکه درک یک حضور است.**

شاعران باستان بر آن بودند که شعر از اقلیم خدایان یا به آنها الهام می‌شود، به باور من این جنبه به ناخودآگاه شاعر مربوط می‌شود و از سوی دیگر درکی آگاهانه از هستی و انسان دارد و شاعر از دو جهت با فیلسوف متمایز می‌شود یکی اینکه برخلاف زبان خشک و علمی فیلسوف، زبان احساس را به کار می‌برد، دوم اینکه شاعر به دنبال بحث و اثبات نیست و درک خود را به عنوان یک جمله زیبا و هنری در میان می‌گذارد، بنابراین ناخودآگاه شاعر است که اعماق دریای عواطف و هیجانات او را بر می‌آشوبد، سپس درک خودآگاه خود از زندگی واقعی را با رنگ و لعاب هیجانات ناخودآگاه خود بیان می‌کند.

**شما تقابل میان عقل و احساس و خودآگاه و ناخودآگاه را در شعر خود چگونه می‌بینید؟**

به باور من، شعر حاصل گفت‌وگوی پنهان خودآگاه و ناخودآگاه است جایی که اندیشه، جهان را می‌فهمد و احساس، آن را به زبان تصویر و استعاره ترجمه می‌کند. ناخودآگاه، اعماق پنهان وجود شاعر را به تلاطم درمی‌آورد و آگاهی، به این تلاطم شکل و معنا می‌بخشد. شاعر در پی اثبات حقیقت نیست بلکه در جست‌وجوی کشف و شهود آن است حقیقتی که به جای استدلال، در هیات کلمه‌ای شاعرانه متولد می‌شود. برای من، شعر لحظه‌ای ست که عقل به احساس عمق می‌بخشد و احساس، به اندیشه بال پرواز می‌دهد.

**امروزه شاید مهم‌ترین کارکرد شعر، مرئی کردن یک تجربه زیسته نامرئی و برجسته کردن آن است تا جایی که در یک فراخوان عمومی ادراک خود را به اشتراک بگذارد، به نظر شما از میان کارکردهای متنوع شعر، دست کم در اشعار و آثار خود شما کدام کارکرد شعر کلیدی تراست؟**

برای من، مهم‌ترین کارکرد شعر، کشف لایه‌های پنهان تجربه‌ی انسانی و بخشیدن زبان به عواطفی ست که در سکوتِ درون ما زندگی می‌کنند. شعر می‌تواند رنجی شخصی را به تجربه‌ای مشترک بدل کند آن چنان‌که مخاطب، در واژه‌های شاعر، تکه‌ای از وجود خودش را بازشناسد. باور دارم شعر، پلی ست میان تنهایی انسان‌ها جایی که تجربه‌ای فردی، به احساسی جمعی بدل می‌شود و آنچه در جان پنهان بوده، در کلمه مرئی می‌شود.

**به نظر شما چرا اندیشه‌ای که از تجربه‌ی زیسته، رنج و واقعیت‌های زندگی انسان برمی‌خیزد، از اندیشه‌های صرفا انتزاعی و نظری ارزشمندتر است؟**

من اندیشه‌ای را دوست دارم که هنوز بوی تن می‌دهد، اندیشه‌ای که از عرق رنج می‌آید، نه صرفا از بوی خوش کتابخانه‌های بی‌جان. فکرهایی که از دلِ گرسنگی، از خشمِ بی‌پناهی، از بغض زنی در صفِ نان یا در دادگاهِ خاموشی برمی‌آیند، این‌ها مقدس‌ترند از هر فلسفه‌ی بی‌دردِ. آن چه از زخمِ زیستن برمی‌خیزد، از یک تب، یک فریاد، ارزشمندتر است از هزاران انتزاعِ یخ‌زده در ذهنِ بی‌دردان.

**برای اگزیستانسیالیست‌ها حقیقت نه لزوما در جهان بیرون بلکه در درون انسان و احوال اوست در شعر شما حقیقت چیست و نسبت آن به انسان چیست؟**

کاش بپذیریم، حقیقت، برای هر کس اختصاصی است و هر دل جهانِ خود را دارد. حقیقت در احوالات انسانی نمودار است، حقیقت، در رنج ماست؛ در تنِ زخمی و نگاهِ خسته‌ی مردی که دیگر خواب نمی‌بیند، در زنی که میانِ خاک و درد هنوز آشپزی می‌کند، شعر می‌نویسد، و عاشق می‌ماند. انسان، خودِ مشقت است، یک آه از تهِ جان، از صد قیاس فلسفی راستین‌تر است. رستگاری، در هیچ سو نیست، نه در بودن، نه در نبودن تنها در شجاعتِ زیستن در میانه‌ی ویرانی، و در صدای کسی که هنوز از دل خاک، می‌گوید: «من زنده‌ام...» با شما موافقم که برخی از فلسفه‌ها نسبت چندانی با انسان و مسائل آن ندارند و این انتقاد مهمی بود که کیرکگور بر فلسفه هگل می‌گرفت، اما کلیت ندارد به باور من حتی نظام‌های متافیزیکی کلاسیک نیز نسبتی با وجود انسان داشتند.

**به نظر شما شعر امروز باید جهان را توصیف کند یا آن را به چالش بکشد؟**

به گمان من، شعر اگر فقط توصیف کند، به آینه‌ای خاموش تبدیل می‌شود. شعر زمانی زنده است که جرئت کند به جهان اعتراض کند، زخم‌های پنهان را آشکار کند و انسان را وادار به مکث و بازاندیشی کند. شاعر قرار نیست پاسخ‌های قطعی بدهد، او باید پرسش‌هایی بیافریند که تا مدت‌ها در ذهن و وجدان مخاطب باقی بمانند. برای من، شعرپناهگاهِ فرار از واقعیت نیست بلکه راهی ست برای عمیق‌تر دیدن آن...

**به نظر شما شعر چه نسبتی در مواجهه با انسان و جهان برقرار می‌کند؟ اگر بخواهید نسبت خودتان را با انسان، جهان و هنر تعریف کنید، چه می‌گویید؟**

برای من، انسان مهم‌ترین متنِ جهان است متنی که هنوز کامل خوانده نشده است، یعنی هر چند که چیزهایی بسیار در مورد انسان یادگرفته‌ایم اما همچنان به تأمل و درنگ در احوال او و شناخت کهکشان درون انسان نیازمندیم. انسان موجودی بریده و جدا از محیط و فرهنگ زمانه خود نیست، و در هر عصری مشکلات خود را دارد، و یکی از کارکردهای مهم شعر بازسازی روایت انسان و مسائل او در روایتی تازه در هر زمانه است، ما جهان را جوری می‌بینیم که سرشار از تناقض‌هایی ست که انسان ناچار است هر روز با آنها زندگی کند. هنر هم برای من زینتِ زندگی نیست شیوه‌ای برای فهمیدن، تاب آوری و شهادت دادن است. اگر نتواند درد، امید، شکست و کرامت انسان را لمس کند، دیگر هنر نیست فقط یک مهارت زیباشناختی است، من می‌نویسم تا انسان، حتی در تاریک‌ترین لحظه‌ها، احساس کند هنوز دیده می‌شود و هنوز می‌تواند معنایی برای زیستن بیابد.

**آیا برای دیده شدن می‌نویسید؟**

اگر منظور از دیده شدن، شهرت باشد، خیر، نوشتن برای من وسیله‌ای برای دیده شدن نیست، بلکه راهی برای دیدن است دیدنِ انسان، رنج، زیبایی و حقیقت. البته هر نویسنده‌ای دوست دارد نوشته‌اش خوانده شود، اما نه صرفاً برای تأیید شدنِ خودش، بلکه برای اینکه اگر جمله‌ای توانست دل یا ذهنِ انسانی را تکان دهد، رسالتش را انجام داده است. من بیش از آنکه بخواهم خودم دیده شوم، دوست دارم انسان در نوشته‌هایم خودش را ببیند.

**پیش از سرودن شعر نیز احتمالا شاعر محتاج نوعی ارتباط حسی و ادراک حسی از جهان یا پدیده‌های انسانی است، در مورد این نوع درک و دریافت حسی و تاثیر آن بر شعر نظر شما چیست؟**

تجربه‌ی حسی، نخستین دهانه‌ی چاه معناست جایی که انسان جهان را می‌چشد، می‌بیند و لمس می‌کند و سپس آن را در کوره‌ی ذهن می‌گدازد. به بیان دیگر شاعر در تجربه و ادراک حسی ژرف کاوی می‌کند، پیش از آن‌که اندیشه شکل بگیرد، جهان باید از مسیر تن و احساس عبور کند. هنر نیز از همین جا آغاز می‌شود از لحظه‌ای که یک تجربه‌ی خام، یک لمس، یک درد یا یک زیبایی، در جان انسان تبدیل به معنا می‌شود. هنرمند کسی نیست که فقط جهان را ببیند، بلکه کسی است که آن چه دیده و زیسته را دوباره به جهان بازمی‌گرداند.

**آیا عشق را بیشتر یک تجربه‌ی شخصی می‌دانید یا شیوه‌ای برای فهمیدن جهان؟ به تعبیر دیگر آیا جنبه شناختی نیز دارد و در تفکر شاعرانه شما موثر است؟**

برای من، عشق فقط رابطه‌ی میان دو انسان نیست، شیوه‌ای برای دیدن است. آدمِ عاشق، جهان را جور دیگری می‌بیند حتی رنج و سکوت را. اما برای من مهم‌تر از اینکه عاشق چه کسی یا چه چیزی باشم، این است که عشق با من چه کرده است. عشق اگر انسان را دگرگون نکند، فقط یک هیجانِ گذراست. من عشق را تجربه‌ای می‌دانم که آدمی را از خودش بیرون می‌آورد و او را به دیگری، به جهان و حتی به رنج نزدیک‌تر می‌کند. شاید به همین دلیل است که هنوز باور دارم بزرگ‌ترین هنرها از دل همین معمای بی چون و چرا زاده می‌شوند

**آخرین چیزی که هنوز به آن ایمان دارید چیست؟ و چرا فکر می‌کنید این ایمان قابل دفاع است؟**

انسان، انسانی که با همه شکست‌ها و تناقض‌هایش، هنوز می‌تواند مهربان باشد، ببخشد، خلق کند و دوباره از زیر آوار برخیزد. تاوقتی چنین انسانی وجود دارد، نوشتن را بیهوده نمی‌دانم، به وجود گوهری از اصالت و پرتویی از پاکی در سرشت انسان باور دارم و همین شاعر را قانع میکند تا همچنان با مردم و جامعه سخن بگوید.

**اگر روزی دیگر نتوانید بنویسید، چه چیزی جای نوشتن را برایتان می‌گیرد؟**

شاید سکوت، سکوتی که همچنان به جهان نگاه می‌کند. برای من، نوشتن فقط روی کاغذ نیست نوعی زیستن است. اگر قلم از من گرفته شود، نگاه کردن، گوش دادن و همدلی کردن ادامه‌ی همان نوشتن خواهد بود.

**از چه چیزی بیشتر از مرگ می‌ترسید؟**

از روزی که رنج دیگری برایم عادی شود. مرگ پایانِ زیستن است، اما بی‌تفاوتی پایانِ انسان بودن. اگر روزی دیگر از دردِ انسانی نلرزم، آن روز، پیش از مرگ، از درون مرده‌ام. این نگرش انسان مرکزی و رنج اندیشی به نظرم به تغییر پارادایم در اندیشه اخلاقی ادبیان مربوط می‌شود و جالب است که در شعر معاصر ایران هم دیده میشود، به باور من یکی از مهم‌ترین مسائل اخلاقی در شعر پیشامدرن این بود که انسان بودن چگونه است، چگونه می‌توان فضیلتمند زیست و انسان فضیلتمند کیست (چنانکه مولانا می‌گفت انسانم آرزوست)، اما در شعر معاصر مخصوصا پس از فروریختن کلان روایتهای متافیزیکی که به نوعی به بی خانمانی انسان در هستی افزود و دو جنگ جهانی و انواع مسائلی که انسانیت را به چالش کشید، پرسش و مسئله تغییر یافت و شعر معاصر به جای انسان آرمانی از انسان رنج کشیده سخن می‌گوید و حتی معیار اخلاقی بودن بیشتر در توجه به رنج انسان و کاستن از آن است.

**اگر قرار باشد فقط یک جمله از شما بماند، دوست دارید کدام باشد؟**

انسان را از یاد نبرید. جهان بدون انسان، فقط مجموعه‌ای از اشیاست. و شاید بزرگ‌ترین تراژدی زمانه‌ی ما این باشد که آدمی، انسان را از یاد برده است.

## یادداشت

### شیوار؛ تاریخ یک سرزمین کهن

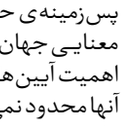

سپیده نازیار
منتقد

رمان «شیوار» نوشته‌ی فاطمه ساسانی در سال ۱۴۰۵ توسط انتشارات «فرآیین» منتشر شد و در فاصله‌ای کوتاه، به چاپ دوم رسید. در این فرآیند، محتوای اثر و لحن نویسنده حفظ شده و اصلاحات زبانی و نثری، بدون دخالت غیرضروری در جهان و روایت داستان، انجام گرفته است.

**فراتر از تاریخِ پادشاهان**

تاریخ را معمولاً با نام پادشاهان، جنگ‌ها، فتوحات، شکست‌ها و تغییر سلسله‌ها به یاد می‌آوریم؛ گویی گذشته فقط در میدان‌های نبرد و پشت دیوارهای کاخ‌ها اتفاق افتاده است. اما تاریخ در زندگی روزمره‌ی مردم، باورهای جمعی، آیین‌ها، قصه‌های نسل به نسل و هنرهایی که به دست هنرمندان یک سرزمین شکل می‌گیرند نیز جریان دارد.

فاطمه ساسانی با خلق سرزمینی کهن در منطقه‌ی البرز به نام «شیوار» و با تکیه بر همین نگاه، جامعه‌ای را شکل می‌دهد که تاریخ و هویتش نه فقط در تصمیم‌های فرمانروایان و رخدادهای سیاسی، بلکه در قصه‌گویی زنان، هنر سفالگران و آیین‌های مردم نیز جریان دارد؛ سرزمینی که شخصیت‌ها، فرمانروایان و مناسبات تاریخی‌اش زاده‌ی تخیل نویسنده‌اند.

«راسب»، پادشاه شیوار، پیش از مرگ، میراث فرمانروایی خود را برای فرزندانش به جا می‌گذارد. «کهبد» میراث پدر و ساختار قدرت را ادامه می‌دهد؛ «راشین» میراث یک زن قصه‌گو و آموزگار را. به این ترتیب، رمان دو مسیر انتقال میراث را دربرابر هم قرار می‌دهد: میراث سیاسی و میراث فرهنگی. این انتخاب به نویسنده امکان می‌دهد به جای بازسازی یک دوره‌ی تاریخی مشخص، جهانی مستقل با مناسبات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ویژه‌ی خود خلق کند.

تخیلی بودن جغرافیا و شخصیت‌ها به تنهایی برای خلق یک جهان داستانی باورپذیر کافی نیست. آن چه به یک سرزمین خیالی یا حتی واقعی اعتبار می‌بخشد، انسجام جهان آن است؛ خواننده باید بتواند مناسبات قدرت، باورها، روابط خانوادگی و قواعد زندگی در آن را درک کند و بپذیرد. هدف، صرفاً ساختن نام‌ها و اتفاقاتی متفاوت نیست، بلکه انتقال حس زیستن در زمان و مکانی دیگر است.

در شیوار، قدرت سیاسی یکی از محورهای روایت است، اما جهان داستان به دربار و مناسبات فرمانروایی محدود نمی‌ماند. حضور آیین‌ها، مشاغل و هنرهای مردم، از سفالگری و پاپوش‌دوزی تا مجسمه‌سازی، دامنه‌ی روایت را از دربار و مناسبات فرمانروایی فراتر می‌برد و به زندگی اجتماعی مردم نزدیک می‌کند. یکی از وجوه قابل توجه رمان، بازنمایی آیین‌های ویژه‌ی مردم شیوار است. عید نوروز، چهارشنبه‌سوری، مراسم عروسی و عزا و آیین آمدن درناها، علاوه بر شکل‌دادن به فضای فرهنگی داستان، شیوه‌ی زیست و مناسبات جمعی مردم این سرزمین را نیز آشکار می‌کنند.

به ویژه آیین آمدن درناها ظرفیت نمادین قابل توجهی دارد. بازگشت این پرندگان مهاجر می‌تواند با مفاهیمی چون تداوم زندگی، تغییر فصل‌ها، امید و انتظار مردم پیوند بخورد. در این جا طبیعت از پس‌زمینه‌ی حوادث فراتر می‌رود و به بخشی از نظام معنایی جهان داستان تبدیل می‌شود. با این حال، اهمیت آیین‌ها در یک روایت صرفاً به حضور و معرفی آنها محدود نمی‌شود؛ زمانی به بخشی زنده از جهان داستان تبدیل می‌شوند که در رفتار شخصیت‌ها، گفت‌وگوها، اشیا و واکنش‌های جمعی مردم نیز بازتاب پیدا کنند.

**غار نیاکان**

درمیان عناصر فرهنگی شیوار، «غار نیاکان» جایگاه ویژه‌ای دارد. این مکان، علاوه بر قصه‌گویی، فضایی برای آموزش و انتقال مهارت‌های گوناگون به نسل بعد است. ننه‌گلسار، قصه‌گوی دهکده، در این غار برای کودکان قصه می‌گوید و به آنها می‌آموزد. بعدها دخترش گلباتون، مسئولیت اداره‌ی غار را برعهده می‌گیرد و این پیوستگی، معنایی فراتر از انتقال یک مسئولیت ساده پیدا می‌کند. غار نیاکان را می‌توان نمادی از حافظه‌ی جمعی جامعه‌ی شیوار دانست؛ جایی که گذشته نه ازطریق اسناد رسمی و فرمان‌های حکومتی، بلکه با روایت، آموزش و تجربه، به نسل بعد منتقل می‌شود.

ننه‌گلسار در ساختار قدرت سیاسی جایگاهی ندارد، اما صاحب نوع دیگری از قدرت است: قدرت دانستن و روایت کردن. سپردن این جایگاه به دختر او نیز بر نقش زنان در حفظ و انتقال میراث فرهنگی تأکید می‌کند. درکنار قصه‌گویی، ساخت سفال و صنایع دستی در غار، لایه‌ی دیگری به معنای آن اضافه می‌کند. سفال، حاصل پیوند انسان و خاک است؛ ماده‌ای خام که با مهارت دست شکل می‌گیرد و به شیئی ماندگار تبدیل می‌شود. این هنر، علاوه بر کارکرد کاربردی، نشانه‌ای از خلاقیت و مهارت مردمی است که فرهنگ خود را با دست‌هایشان فرم می‌دهند.




## نگاه امیرخانی به انسان، منحصربه‌فرد بود



محمدرضا شرفی خبوشان، نویسنده و شاعر کشورمان گفت: «نگاه رضا امیرخانی به انسان، منحصربه فرد بود و وظیفه اخلاقی و اجتماعی خود می‌دانست که با به‌دست‌دادن نمونه‌ها و طرح‌کردن روایت‌های داستانی ما را متوجه معایبان و ارزش‌ها را برجسته کند.» نویسنده رمان «بی‌کتابی» ضمن اظهار تاسف از درگذشت رضا امیرخانی به ایبنا گفت: «آنچه که از امیرخانی در ذهن و در یادمان می‌ماند تلاش وی برای رسیدن به افق‌های یک نویسنده متعهد به موازین انسانی و اخلاقیات اجتماعی بود؛ یعنی هدفمند می‌نوشت و هدفش تاثیر بر جامعه بود.»

شرفی خبوشان با تاکید بر اینکه امیرخانی جزو نویسندگان برآمده از منش، روش و تفکر انقلاب اسلامی بود، افزود: «اثرگذاری وقایع و رخدادها را در آثار امیرخانی می‌بینیم، نویسنده‌ای به‌روز بود که مسایل جامعه را رصد می‌کرد و تلاش داشت در داستان‌هایش راهگشا باشد و معایب و نواقص شخصی و موضوعات کلان را در حوزه‌های مختلف بیان می‌کرد. خواندن رمان‌های امیرخانی توسط شهروندان جامعه کمک می‌کند بدانند در چه جامعه‌ای و چگونه باید مسیر تعالی را طی کنند و به مخاطبان حکمران کمک می‌کند دغدغه‌های اقشار مختلف را بدانند.» وی تاکید کرد: «نگاه امیرخانی به انسان نگاه رضا امیرخانی به انسان، منحصربه فرد بود و وظیفه اخلاقی و اجتماعی خود می‌دانست که با به‌دست‌دادن نمونه‌ها و طرح‌کردن روایت‌های داستانی ما را متوجه معایبان و ارزش‌ها را برجسته کند. وی از وقایع و اتفاقات روز در داستان‌هایش استفاده می‌کرد و تحت هر شرایطی حرف حق را می‌زد. از منظر فرم و ساختار نیز نثرش پخته و شیواست و قالب خاص خود را در نگارش داشت.»

این نویسنده تصریح کرد: «به‌دلیل نحوه خاص روایت وی در داستان‌هایش، آثارش همواره زنده می‌ماند چراکه زبان گویای مسائل جامعه است که نویسنده‌ای اخلاق‌مدار و حساس آن را خلق کرده است. وی در داستان‌هایش اخلاق و جوانمردی را می‌آموخت و در زندگی شهرنشینی نیز با آثاری چون «رهش» تامل کرده بود. روایت‌های داستانی وی همواره روبه تعالی بود و اعتقاد دارم وی همیشه به عنوان یک الگوی ماندگار نسل‌های پس از خود باقی می‌ماند.» وی تاکید کرد: امیرخانی یک نویسنده عادی نبود بلکه آفرینشگری بود که با خلق داستان‌های زیبا و خلاقانه که راهنمای ما به سمت امید و حرکت بودند، مسیرهای روشن را تذکر می‌داد. امیدوارم با خوانش آثارش و تامل در دغدغه‌های این نویسنده فقید بتوانیم قدردان تلاش‌های وی در پیشبرد و تعالی ادبیات داستانی معاصر باشیم.